

رمانهای کلاسیک سمانه



www.romankade.com



طراحی و صفحه آرایی : رمان های عاشقانه

آدرس سایت : www.Romankade.com

کانال تلگرام @romankade_com

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان های عاشقانه محفوظ است

(فصل ۱)

ترمز ماشین رو کشیدم و پریدم بیرون حاج محسن جلوی در باغ ایستاده بود

با دستم اشاره ای کردم حاج محسن سری تکون داد و به سمت ماشینم رفت کفشامو

در آوردم و بدو به طرف خونه دویدم تهمینه جلوی در ایستاده بود و به آسمون نگاه

می کرد متوجه اومدن من نشد به دیوار تکیه دادم و به تهمینه زل زدم قربون خواهر

کله شقم برمم که این قدر مظلومه دستمو جلوی صورتش تکون دادم گفتم: بسته

کلاغ هایی باغ رو شمردی خسته نشدی تو دختری

تهمینه: ایاکی اومدی ببخشید متوجه اومدنت نشدم

ترانه: سلامم عرض شد دختر کلاغ شمار

تهمینه: سلام

ترانه: حالت بهتره

تهمینه- خداروشکر حالم خوبه دلم می خواد زود خوب بشم پیام دانشگاه

ترانه: روی پله نشستم ومغنه ام رو در آوردم وپرتش کردم روی دست تهمینه وگفتم:

خوب میشی جات بین بچه ها ی دانشگاه خالیه بعدشم بچه ها خیلی سراغتو

می گیرن .

صدای مادر از بالای پنجره توی حیاط پیچید نگاهی به مادر انداختم جونم مامان

شماره بدم

مامان: ایااا ترانه مگه باید جایی برم

ترانه: ناقلانکه واسه بابا خشتیپ کردی یالا بگووووو مامان لبخندی زد وگفت: این

چه حرفیه می زنی ترانه

ترانه: والامامی من که با این وضع میبینمت دوست دارم قورت بدم چه برسه به اون

بابی بدبخت من حالا این بابی ما کجا هست ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه: هنوز از شرکت نیومده

نگاهی به تهمینه انداختم تهمینه منظورمو فهمید وگفت: خبری نیست ترانه خانوم

چند نفر از دوستای بابا از خارج به تهران اومدن خونه نداشتن بابا هم این جا

دعوتشون کرده

ترانه:اولالا مهمون خارجی اون وقت از کجای خارج تشریف میارن

تهمینه:وای چنان گفتمی مهمون خارجی که تا به حال ندیدی خوبه بابا هر روز

مهمون خارجی دعوت می کنه بعدشم نمیدونم مال کجای خارج هستند

ترانه:قربون کلامت اجی تهمینه آخه خونه ی ما شده کاروان سرا اونم واسه

مهمون های خارجی بابی ژوننننن

مامان:خیله خوب تمومش کنید ترانه برو لباساتو عوض کن بعدشم بیاید نهار

آماده است

ترانه:چشم جیگر طلا بدو به سمت پله ها دویدم تو راه مکشی کردم و داد بلندی

[illegible]

مامان برگشت وگفت: چته؟؟؟

ترانه: جیگر مواظب باش یه وقت چشم نخوری

مامان: چطور؟

تهمینه از روی بلند شد و به طرف من اومد و گفت: آخه مامان جون خیلی

خوردنی شدی مامان به طرفمون دوید سریع مثل جت پریدیم توی اتاق مامان

تقه ای به در زد و گفت: به حسابتون می رسم چشم سفیدا خوبه هنوز ۱۹ سالتون

بیشتر نیست واسه من بلبل زبون می کنید

ترانه: در حالی که نفس نفس می زدم گفتم مامی جون الان بابی میاد می خوردت

تهمینه روی زمین نشسته بود وریز ریز می خندید

ترانه: هیییییییییییییییییییییی خدااا

تهمینه: از خدا چی می خواستی ؟؟؟؟؟؟

ترانه: مرگ استاد امیری

تهمینه زد زیر خنده و گفت: اون بدبخت که زورش به مورچه هم نمیرسه

دستامو گذاشتم زیر سرم وبه چپ دراز کشیدم همینه دیگه حرص منم بخاطر

همینه.....

تهمینه: از خدا فقط یک شفاء کوچولو می خوام بالشت رو برداشتم وبه سمت

تهمینه پرت کردم

تهمینه: اووووووووچته

ترانه: نگاهی به اطرافم انداختم هرچی دم دستم بود برداشتم وبه سمت تهمینه

دویدم از اتاق رفت بیرون دنبالش می دویدم به طبقه ی پایین که رسیدیم

چشمم از کاسه زد بیرون دوتا پسر خشتیپ روی مبل روبه روی مامان نشسته

بودند من و تهمینه با تعجب بهشون زل زده بودیم با صدای مامان به خودم اومدم

نگاهی به سر تا پام انداختم تاب صورتی بند بندی با شلوار ورزشی مشکی

زیر چشمی نگاهی به تهمینه انداختم از قبل خودشو آماده کرده بود سریع دویدم

بالا وای خدای من همین یک ذره آبرویی که داشتم به باد رفت

سریع به سمت کمد رفتم در کمد رو باز کردم وایییی خدای من شهر فرنگه از

همه رنگه بازور وتلاش کوشش تونستم یک تونیک مشکی با یک ساپورت

جورابی پیدا کنم موهامو دمبه اسبی بستم ویک شال هفت رنگ انداختم

سرم رفتم پایین تهمینه جلوی پسرا روی مبل نشسته بود وزیرچشمی بهشون

نگاه می کرد قربون آبجیم برم که مثل خودم سگ چشمه خخخخخ

ترانه:سلام آقای.....

یکی از پسرا:سلام آقای رادمهر هستم آرمان رادمهر وبه پسر کناریش اشاره کرد

وگفت:معرفی می کنم برادرم آرمین رادمهر

ترانه:خشبختم

آرمان:منم همین طور

نشستم کنار تهمینه وای خدا این تهمینه ی کله شق داشت با چشماش این آرمین

رو می خورد با دست یکی زدم توی شکم تهمینه آخی کرد که همه برگشتند و به ما

نگاه کردند

ترانه:چی شد آبجی

تهمینه:خدا لعنتت کنه

ترانه:لبخندی زدم و گفتم:چشماتو بپا به راه خلاف کشیده نشه

تهمینه:نخیر به راه کج کشیده نمیشه

ترانه:خوب پس بنظرت پسرا چند سالشونه؟؟؟؟

تهمینه:خاک برسرت دلت حوس شوهر کرده

ترانه: نه واسه دل تو گفتم

تهمینه: نه بابا

مامان: ترانه جان پاشو به مریم جان بگو میز رو بچینه

آرمان: ببخشید خانوم تهرانی بهتون زحمت دادیم

مامان: چه زحمتی الان آقا جهان هم میرسه

ترانه: به طرف آشپز خونه رفتم مریم جون داشت میز رو میچینداووو قربونت برم

مریمی که خودت وظیفه تو میدونی

مریم جون: سلام ترانه خانوم

ترانه رفتم کنار مریم جون ولپ گل گلی شو بوسیدم

مریم جون:خوبین

ترانه:تو خوب باشی من خوبم راستی غذا چی داریم ؟؟؟؟؟

مریم جون:قیمه

ترانه:ایول قربون قیمه هات برم

مریم جون:برو دختر شیطونی نکن مهمونا رو صدا کن

ترانه:ای بچشم مریم جون از آشپز خونه رفتم بیرون که یک دفعه تپیپپ خوردم

زمین آخ کمرم وای کمرم شکست حواسم کجاست

وجدان:عاشق شدی دیگه

ترانه:گمشوووووووووو

مامان مامان بیا دخترت داغون شدومرد

مامان به طرفم اومد وگفت:وای ترانه چی شده آقا آرمان لطفا کمک کنید

آرمان به طرفم دوید وگفت:بلندش کنید بریم بیمارستان

تهمینه:نه نمیخواه فوقش روی ویلچر میشینه

چشم غوره ای به تهمینه رفتم آرمین خنده ای کرد

وجدان:ترانه پاشو دختر میدونم داری نقش بازی می کنی

ترانه:بتوجه اصلا

مامان:ترانه ترانه

دست مامان جلوی صورتم تگون می خورد لبخندی زدم

مامان:حالت خوبه

ترانه:خوبم تهمینه اومد کنارم وتوی گوشم گفت :اجی پاشو این دفعه بد نقش بازی

کردی پاشو که اوضاع خितه

ترانه:آب دهنمو قورت دادم وگفتم :گمشوووو

آرمان:بریم بیمارستان

ترانه:من از آمپور میتروسم

وجدان: آمپور نه امپول وای آبرووو رو بردی

ترانه:فرقی نداره

مامان:تهمینه خواهر تو ببر بالا استراحت کنه

از جلوی آرمان رد شدم بوی عطرش دیوونم کرد نگاهی بهش انداختم صورتی

سفیدی داشت با چشمای آبی آسمونی با اندام فوقولاده

لنگان لنگان به طرف پله ها رفتم وقتی کاملا به اتاقم رسیدم بدو به طرف اتاقم

دویدم در رو بستم وبه در اتاق تکیه دادم خودمونیمما عجب جیگری بود

وجدان:منحرف

ترانه:برو باباتوهم رفتم پای لپ تاپ وبه پری اس دادم سلام پری جون کجایی؟؟؟

پری:سلام عجبم خوفی

ترانه:باز که مثل دلکا می چتی

پری:خو من گنا دالم

ترانه: پرریییییییییییییییی

پری:باشه بابا ببخشید راستی امشب پارتی میای

ترانه: با سیاوش جونت بروووو

پری: اہ بیا دیگہ

ترانه: باشه منتظرتم

پری:اوکی عجم بوس بای

ترانه: این ادم نمیشه لپ تابمو بستم به طرف کمد رفتم یک مانتوی کوتاه کرمی با

ساپورت مشکی برداشتم آرایش ملیح کردم و از اتاق رفتم بیرون

تہمینہ: کجا کجا بہ سلامتی

ترانه: تو یکی خفه

مامان: کجا میری دخترم

ترانه: مامان گلم میرم پاساژ زود بر می گردم

تهمینه: من گردنمو بزنم تو بری پاساژ

ترانه: ببند وگرنه خودم میام میبندمش

مامان: بسته تمومش کنید ترانه برو مادر ولی زود برگردی

ترانه: باشه خدا حافظی کردم سنگینی نگاه های آرمان رو حس می کردم ولی

بی توجه به راهم ادمه دادم از خونه رفتم بیرون پری جلوی در باغ ایستاده بود

سوار ماشین شدم سلام پری جون

پری: سلام عشقم

ترانه: بزن بریم حال کنیم

رسیدیم پیاده شدیم با پری وارد ساختمون شدیم واییییییی چه خبر بود دختر

پسرا دست گردن هم کرده بودند حال بهم خورد حق حق

پری: ترانه برو بشین

ترانه: کجا بشینم

پری: رو سر من بشین یه جا بشین دیگه نه اصلا بیا بریم برقصیم

ترانه: برو بابا نگاهم به مبلی افتاد به سمتش رفتم ونشستم لیوان جلومو برداشتم

و شربت ریختم پامو انداختم روی پای راستم وبا ریلکس شربتمو خوردم به به

خانومه: سلام ببخشید شما ترانه خانوم هستید

ترانه: بله خودم هستم

خانومه: یک آقای بیرون کارتون داره با تعجب نگاهی بهش انداختم لیوان رو گذاشتم

روی میز و رفتم بیرون مردی که پشتش به من بود اون کسی نبود جز آرمان این جا

چیکار می کنه

ترانه: آقا آرمان

آرمان: سلام ترانه خانوم می خواستید برید خرید درسته

ترانه: ربطی نداره به شما

آرمان: آهان پس به من ربطی نداره

ترانه: نه که نداره

آرمان: باشه پس منم میام

ترانه: کجا بیای

آرمان: بیام تو دیگه منم دوست دارم بیام خرید کنم

ترانه: لازم نکرده نگاهمو از ش گرفتم ک ه دستمو گرفت وگفت: با من بحث نکن و منو

دنبال خودش کشوند وقتی رسیدیم داخل آرمان مکشی کرد وگفت: این جا پاساژه

ترانه: آره این نوع جدید

آرمان: به مادرتون دروغ گفتید

ترانه: دستمو از توی دستش بیرون کشیدم گفتم: اصلا به شما چه ربطی داره چرا منو

پری اومد طرفمون و گفت: سلام کجا بودی ترانه این آقا کی هستش معرفی نمی کنی

ترانه: ببخشید ایشون آقای رادمهر هستند آرمان رادمهر

پری دستشو به طرف آرمان دراز کرد و گفت: خشبختم

آرمان نگاهی به دست پری انداخت و لبخند تلخی زد و گفت: منم همین طور

ترانه: از کار آرمان تعجب کردم و هیچ خوشم نیومد

پری: ترانه بیا کارت دارم

ترانه: باشه برو من میام نگاهی به آرمان انداختم برووو دیگه

آرمان:نمیرم

ترانه:من میگم برو یعنی باید بری

آرمان:وقتی من میگم نمیرم پس تو هم باید گوش کنی

ترانه:باشه پس برو یک جا ساکت وبدون سر و صدا بشین

آرمان لبخندی زد وگفت:چشم

ترانه:بچه پرو چه زود هم پسر خاله میشه به طرف پری رفتم جونمم

پری:این پسره ی خوشتیپ دیگه کیه از کجا تورش کردی

ترانه:تور چیه بابا یکی از دوستای بابامه از خارج اومدن با برادرش

پری:این جا چیکار می کنه

ترانه:هیچی بریم آرمان لبخندی زد وگفت:بریم

از پری خداحافظی کردم وبدووووو از ساختمون اومدم بیرون سوار اسپورتز مشکی

آرمان شدید نگاهی به آرمان انداختم همیشه لبخند میزنی

آرمان:نزنم

ترانه:بزن راحت باش

آرمان :یک سوال شخصی پرسم

ترانه:بفرما!!!!!!

آرمان :چرا به مادرتون دروغ گفتید

ترانه:سرم به پنجره تکیه دادم وگفتم:دوست داشتم البته کار همیشگیه

آرمان: دروغ گفتن ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: زرتی زدم زیر خنده و گفتم: بماند

آرمان: چند سالتونه

ترانه: واستون مهمه

آرمان: نه می خوام بدونم سنتون به پارتی رفتن می خوره

ترانه: ۱۹

آرمان: شوخی میکنی پس جوجویی

ترانه: الان قیافه ی من به اونایی که شوخی می کنن می خوره

آرمان: نه کلا گفتم هنوز سنت به پارتی رفتن نمیخوره اصلا پارتی چیز خوبی نیست

ترانه: پارتی چیز خوبیه و سن منم میخوره

آرمان: حداقل ۴۰ سالت باید باشه

با تعجب نگاهی به آرمان انداختم و گفتم: تو ۴۰ سالته

آرمان: بهم میخوره

ترانه: بهت میخوره ۶۰ ساله باشی

آرمان: دست شما درد نکنه

ترانه: وظیفم بود

آرمان: ۲۸ سالمه

ترانه: پس پارتی رفتن به درد تو هم نمیخوره

آرمان: فرق می کنه

ترانه: هیچ فرقی نمی کنه ماشین توقف کرد سریع از ماشین پریدم پایین به ساعت

مچیم نگاهی انداختم ۱۲ شب جیغی کشیدم و بدووو به طرف خونه دویدم

صدای آرمان از پشت سرم میومد دختر چته برق گرفتتت

ترانه: صداتو نمیشنوم کفشامو در آوردم و یواش یواش به طرف اتاقم رفتم روی تخت

نشستم نگاهی به ته‌مینه انداختم خواب بود ملافه رو کشیدم روی سرم و به خواب

رفتم.....[OBJ]

(فصل ۲)

ته‌مینه: پاشوووو تنبل دانشگاه دیر شد

ترانه: دستمو توی موهام فرو کردم و گفتم: مگه تو هم می خوی بیای؟؟

تهمینه: آره میام

ترانه: مگه مردنی نبودی

تهمینه: بالشت روو برداشت وبه طرفم پرت کرد چته دییونه

تهمینه: من آماده ام میرم پایین سریع آماده شو بیا

ترانه: از روی تخت بلند شدموبه طرف سرویس بهداشتی رفتم آبی به صورتم زدم

ودوسوته آماده شدم کولمو برداشتم واز اتاق زدم بیرون نگاهی به اطرافم انداختم

کسی نبود روی دسته پله نشستم وصبح ناز و قشنگمو با یک سر سره ی عالی

شروع کردم به پایین رسیدم ماما بابا واون دوتا کله خر (آرمین و آرمان)

سر میز صبحانه نشسته بودند وبا تعجب به من نگاه می کردن از روی نرده

پایین اومدم وسلام بلندی گفتم وبه طرف در خروجی خونه رفتم صدای بابا

جهان سر جام میخکوبم کرد

بابا:ترانه

ترانه:بله بابا

بابا:دیشب کجابودی

ترانه:با پری رفته بودیم خرید چطور

بابا:ساعت ۱۲ برگشتی

ترانه:وااا باباچرا همیچین می کنه اهان فهمیدم کار این آرمانه

بابا: باتوام ترانه

آرمان: آقا جهان سلطانی دیشب تلفن کرد با هاتون کار مهمی داشت

بابا: تلفن می کنم پروژه ها رو انجام دادید

آرمین: بله آقا جهان انجام دادیم

ترانه: نگاهی به آرمان انداختم آرمان چشمکی زد منظورشو فهمیدم وا زخونه زدم

بیرون اخ جون در رفتم به سمت ۲۰۶ قرمزی که توی پارکینگ بود رفتم مثل

همیشه تهمینه از من زود تر سوار ماشین شده بود سوار ماشین شدم

تهمینه: چرا دیر کردی ؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: فلش رو اوردی

تهمینه: آوردم

ترانه: یک آهنگ بزار

تهمینه: ای به چشم

(آهنگ همد همایون)

(دست به دست من بده)

(قول بده که بامنی)

(اگر تو یار من شوی)

(چنین کنم چنان کنه)

(پشت به پشت سر به سر سینه به سینه موج موج)

(دل بدهی به قلب من همین کنم همان کنم)

جلوی دانشگاه توقف کردم پریدیم بیرون بعد از چند ساعت کل کل کردن با استاد

ها دانشگاه تموم شد وسایلامو جمع کردم وبه طرف حیاط دانشگاه رفتم صدایی

توجه ام را جلب کرد برگشتم پری بود روی نیمکت کنار پری نشستم کولمو گذاشتم

روی زمین ودستمو توی هم قلاب کردم چی شده پکری هوووی پری باتوام

نگاهی بهش انداختم سرش انداخته بود وبا زیپ کیفش بازی می کرد

دستمو بردم زیر چونش وصورتشو با دستام گرفتم چته دیوونه صورتش پر از اشک

بود با دیدن اشکاش چهره ام جمع شد با عصبانیت گفتم: پری چد شده دختر چرا

گریه می کنی پری با دستش اشکاشو پاک کرد وگفت: سیاوش

با کلمه ی ساوش تمام ماجرا رو حدس زدم باز قهر کردین

پری:دیشب بهم اس داد وگفت من دیگه تورو نمیخوام از روزی که تو اومدی

توی زندگیم من بدبخت شدم

ترانه:یعنی چی این چه حرف هایی که میزنی پری سیاوش این حرف ها رو زده

پری:اره خود نامردش

ترانه:الان کجاست؟؟؟؟؟؟

پری:نمیدونم فقط دیشب هرچی فوش وبد وبی را بود بارم کرد اخه من چیکارش

کردم من دوشش دارم دوست ندارم از دست بدمش

ترانه:آروم باش باهاش صحبت می کنم

تهمینه به طرفمون اومد اوووووو چی شده دخترا غمبرک گرفتین

ترانه: تو سلام بلد نیستی

تهمینه: سلام. پری چش شده؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: میگم برات

ماشین رو پارک کردم و پیاده شدیم

تهمینه: واقعا داری می گی پری و سیاوش که هم دیگرو خیلی دوست داشتن

ترانه: به سیاوش زنگ زدم امروز میرم باهاش صحبت کنم

تهمینه: می خوای باهاش پیام

ترانه: نه خودم میرم

تهمینه:باشه

رفتیم داخل خونه همه نشسته بودند بزارین بگم کی بود کنجکاو نشید

مامی ژون،بابی ژون،آرمان،آرمین سلام جمعیت

بابا:سلام دخترم خوش اومدی

به سمت بابا رفتم اخیش بابایادش رفته گوشو بوسیدم مرسی بابا جون

آرمان:سلام ترانه خانوم

ترانه:نگاهی به آرمان انداختم وزیر لب سلامی گفتم تهمینه کنار آرمین روی مبل

سه نفره نشست با این کار تهمینه لبخندی زدم تهمینه منظورمو فهمید

وسریع به سمت بالا دوید روی مبل کنار بابا نشستم پای چپمو انداختم پای

راستم نگاهی به آرمین انداختم صورتی سفید نه خیلی سفید موهای بلند

برعکس آرمان موهای بلندی داشت چشمامو ریز کردم تابتونم رنگ چشماشو

تشخیص بدم یافتم رنگ چشمای آرمین قهوه ای بود مگه آرمین و آرمان

برادر نیستند ولی اصلا شبیه به هم نیستند نگاهی به آرمان انداختم سرش

توی موبایلش بود نمیدنم باز داره چه غلطی می کنه اصلا این زن داره

بچه چی شاید داشته باشه اگه میداشت میاوردشون شایدم گذاشتشون

خونه اه اصلا به من چه

وجدان:خوب پیرس ازش

ترانه:چطوری

وجدان: ماشاله ماشاله خودت استادی

ترانه: وجدان ممنون از راهنماییت خواستم یک بحثی رو بندازم وسط چشمامو

باز کردم اما کسی دور و برم نبود با تعجب نگاهی به اطراف خونه انداختم

انگار کسی نیست کجا رفتن اصلا کی گفت برن چرا منو نبردن

وجدان: ترانه

ترانه: چیه

وجدان: قرارت با سیاوش یادت نره

ترانه: خوبه گفتمی داشت یادم می رفت ساعت چنده

وجدان: ۳نیم

ترانه:هنوز زوده

آرمان:ترانه خانوم با کی صحبت می کنید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه:با صدای آرمان سرمو بالا آوردم وتوی چشمای آیش زل زدم

آرمان:کجایی ؟؟؟؟

ترانه:تو قلبت

آرمان:چی ؟؟؟؟

ترانه:بله هان ببخشید چی می گفتی.

آرمان:میگم کجایی ؟؟؟؟ حالت خوبه

ترانه:میبینی که روی مبل کنار تلوزیون نشستم می خوای ادرس دقیق بدم پیدام

کنی.....

آرمان: ممنون پیدا کردم

ترانه: خدا رو شکر

(تهمینه)

از اتاق بیرون اومدم نگاهی به اطرافم انداختم اثری از کسی نبود به سمت اتاق

آرمین و آرمان رفتم در اتاق رو باز کردم وبه اطرافش نگاهی انداختم اخیش کسی

نیست سریع پریدم توش ودر رو پشت سرم بستم .

(ترانه)

دستمو زیر چونه ام گذاشتم وبه فیلمی که آرمان و آرمین نگاه می کردن توجه

کردم اخه اینا که انگلیسی حرف می زنند من چه میفهمم که دارم نگاه می کنم

آرمان کنترل تلوزیون رو برداشت وفیلم رو نگه داشت با تعجب نگاهی بهش

انداختم چرا همچین کردی

آرمان:می خوام این قسمت فیلم روبرام معنی کنی

ترانه:وایییی این داره چی میگه

آرمین:ترانه خانوم قسمت اول رو هم معنی کنید مشکلی نیست

ترانه:از روی مبل بلند شدم من فردا امتحان دارم بای بای وبه طرف پله ها دویدم

آرمان و آرمین میخندیدند لبم رو با عصبانیت گزیدم وبه طرف اتاقم رفتم

ایول یک فکری منو دست میندازی آرمان خان میدونم چیکارت کنم به طرف

اتاقش دویدم پریدم توش ودر رو قفل کردم نگاهی به اطراف اتاق انداختم وایییی

چقدر تمیز

وجدان:یکم یاد بگیر

ترانه:الان حرف نزن کار دارم به سمت کمد آرمان رفتم صدایی حموم به

گوשמ خورد دستمو روی قلبم گذاشتم وایی کی میتونه باشه گلدون کنار کمد

رو برداشتم وبه سمت حموم رفتم بادیدن سایه ی یک نفر جیغغغغ خفیفی زدم

با چهره ی تهمینه نفسمو دادم بیرون تو این جا چیکار می کنی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه:یکی باید از تو پرسه این جا چیکار می کنی

ترانه:لبخندی زدم وروی تخت نشستم واسه انتقام

تهمینه: پس هدفمون یکیه

ترانه: تو هم انتقام

تهمین: اره خخخخخخخخخخ

ترانه: ال حق که خواهر خودمی به طرف دستشویی رفتم ومسواک آرمان رو

روی سنگ دستشویی کشیدم هق هق خخخخخخخخ

تهمینه ته کفش آرمین رو پر از سوزن کرد وقتی کارمون تموم شد از اتاق زدیم

بیرون.

تهمینه: ترانم

ترانه: جونم ابجی

تهمینه: ایول داریم

ترانه: صدر صد خخخخخخ [OBJ]

(فصل ۳)

توی رستوران نشسته بودم و اطرافمو چک می کردم که بالاخره سر و کله ی سیاوش

پیداشد

سیاوش: سلام ترانه

ترانه: سلام

سیاوش: با من کار داشتی

ترانه: بگیر بشین صندلی رو کشید عقب نشست و گفت: جانم

ترانه: فکر می کنم خودت میدونی که می خوام چی بگم درسته

سیاوش: شاید اونی که حدس زده باشم

ترانه: تو پسر بسیار خوبی هستی ولی رفتاری که با پری کردی قابل باور نیست

سیاوش: ترانه گوش کن من پری رو دوست دارم و خواهم داشت ولی الان که با

خودم فکرمیکنم میبینم من نمیتونم مرد زندگی پری بشم میفهمی

ترانه: ولی سیاوش این حق پری نیست خودت که میدونی اون بخاطر تو

خاستگار هایی که واسش میومد رو بهشون جواب منفیی می داد اونم

فقط بخاطر توووو

سیاوش: من فکرامو کردم این چیزا هم حالیم نی فعلا خدافظ

ترانه: سیاوش با تاسف سری تکون دادم سرمو گذاشتم روی میزمتوجه ی یک

نفر شدم که روی صندلی نشست سرمو بالا آوردم که با،بادیگارد آرمان روبه رو شدم

تو این جا چیکار می کنی؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمان:چیه ناراحتی دوست پسرت ترکت کرد

ترانه:با،بی حالی گفتم:اره دوست پسرم بود بتوجه اصلا

آرمان:چند ساله باهاشی؟؟؟؟؟؟

ترانه:حالم خیلی بد بود حرف های آرمان داشت حالمو بد تر می کرد

آرمان:جواب سوال های منو بده

ترانه:با دستام دو طرف سرمو گرفتم

آرمان:ترانه حالت خوبه؟؟؟؟؟؟

بالای سرم احساس کردم از ترس جیغغغغغغغغی کشیدم و یک متر پریدم عقب

آرمین: چته دختر

تهمینه: چرا این طوری میای زهره ترک شدم

آرمین: ببخشید نمیدونستم میترسی داری چی می خونی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه: خانه ی ارواح

آرمین: پس من هیچ تغصیری ندارم خودت کتاب روح واز این چرت وپرتا می خونی

میترسی

تهمینه: من هر کتابی دوست دارم می خونم

آرمین: این کتابا به درد تو نمیخوره دختر جون من میرم بیرون خدافظ

تهمینه:هیچم این طور نیست من از اینایی که گفتم نمیتروم

آرمین:باشه پس من رفتم مواظب خودت باش

تهمینه:اه این داره کجا میره ترانه چرا دیر کرده من تنهایی چیکار کنم صدایی

از آشپز خونه اومد جیغیییییی کشیدم واز خونه زدم بیرون ماشین آرمین بود

لبخندی زدم وبه طرف ماشین دویدم تقه ای به پنجره ی ماشین زدم پنجره اومد

پایین

آرمین:چی شده

تهمینه:منم باهات میام

آرمین:نه بابا کجا میای؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه: در ماشین رو باز کردم و سوار شدم

آرمین: اعتراف کن که ترسیدی

تهمینه: نه این طور نیست

آرمین: پس چرا داری با من میای ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه: منم تو خونه دلم گرفته ناراحتی پیاده شم

آرمین: نه بشین

تهمینه: نگاهی به لباس های تنم انداختم وایی خدایای من تنیک مشکی با

شلوار ورزشی سفید من میترسم برم توی خونه عوض کنم اگه به آرمین بگم باهام

بیاد اونم میگه من ترسیدم اصلا خوبه عالییهههههههه

آرمین: تهمینه بشین من برم میام

تهمینه: کجا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمین: یه چیزی فراموش کردم

تهمینه: باشه برووووووووووو آرمین به طرف خونه رفت با عصبانیت دستمو به پنجره

کوبوندم اگه مامان بابا نمی رفتند اون مسافرت مسخره رو الان من تو ماشین این

آرمین نبودم سرمو به پنجره ماشین تککيه دادم بعد از چند دقیقه آرمین اومد

نگاهی به سر تا پاش انداختم شلوار ورزشی سفید با تیشرت مشکی با تعجب

بهش زل زدم و گفتم: اینا چیه پوشیدی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمین: اشکالیه باهم ست کردیم

تهمینه:لبخندی زدم واقعا تو یک دیووونه ای پسر

(ترانه)

در سالن رو باز کردم خودمو روی مبل پرت کردم وبه اطراف خونه نگاه کردم اثری از تهمینه
وآرمین نبود کجااا رفتن اینااااا آرمان در خونه رو بست

آرمین:می خواای برات آب بیارم

ترانه:مریم جون هستش

آرمین:مریم آقا جهان مریم

خانوم وحاج محسن رو فرستادن مرخصی

ترانه:خودم میارم به طرف آشپز خونه رفتم که صدای آرمان به گوشم خورد

آرمان: واسه منم بیار

ترانه: مگه من نوکر عمتم خودت پاشو و بیار لامپ ذهنم جرقه زد کشوی کابینت

رو باز کردم و صابون رو در آوردم بیرون لیوان رو آب کردم و صابون رو توی لیوان

رنده کردم به سمت آرمان رفتم روی مبل روبه روی تلوزیون نشسته بود

بفرمایید آرمان سرشو بلند کرد با دیدن من و لیوان توی دستم لبخندی زد و لیوان رو

گرفت و سرکشید بدو و به طرف دستشویی رفت روی زمین نشستم و های های

می خندیدم آرمان از دستشویی اومد بیرون نگاهی بهش انداختم رنگ صورتش زرد

شده بود

آرمان: آگه دستم بهت برسه دختر

ترانه: زبونمو در آوردم اگه میتونی بیا بگیر سریع به سمت پله ها دویدم آرمان از اونی

که فکر می کردم سریع تر می دوید دستمو گرفت غلط کردم ولم کن

آرمان: گفتم گیرت میارم

ترانه: آرمان منو کنار دیوار برد و دستشو گذاشت بالای سرم

ترانه: گفتم غلط کردم ولم کن دیگه لبشو آورد جلو ولی یک دفعه به سمت

دستشویی دوید با نگرانی به طرف دستشویی رفتم

اومد بیروون از دستشویی حالت خوبه آرمان

آرمان: خوبم

ترانه: بریم دکتر

آرمان: نه

ترانه: دستش دوباره رفت سمت شکمش و پرید تو دستشویی وایییییی

خدای من عجب غلطی کردم ببخشید قول میدم دوباره باهات شوخی نکنم

نمیره رو دستم بمونه کنار دستشویی نشستم بعد از چند دقیقه اومد بیرون در

این شرایط باید کمکش کنم این آشیه که خودمم پختمم بازو شو گرفتم وبه

طرف اتاقش بردم

وجدان: الان چه احساسی داری؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: خفه شو نمیبینی مریض دارم

ارمان روی تخت دراز کشید سریع به سمت آشپز خونه رفتم وهر چی دم دستم

بود درست کردم وبه اتاقش بردم بیا بخور

آرمان: نمیخورم

ترانه: غلط می کنی باید بخوری

آرمان با چشمای قلمبه سلمبه نگاهم می کرد و گفت: عشقمی

ترانه: با این حرف آرمان حسابی خجالت کشیدم و قاشق رو کوبوندم توی

دهنش با این کارم خنده ام گرفت آرمان بازومو گرفت و پرتم کرد روی خودش

آرمان الان یکی میاد میبینه ولم کن

آرمان: ترانه می خوام یک سوال ازت بپرسم راستشو بهم بگووووووو

ترانه: میشنوم

آرمان:اون پسره توی رستوران دوست پسرت بود توی رستوران بهم گفتی

دوست پسر مه ولی حالا می خوام راستشو بگی واقعا دوست پسرت بود

ترانه:خیله خوب میگم اون موقعه توی رستوران مجبورم کردی بهت دروغ بگم

سیاوش دوست پسر من نیست امروز تو مدرسه پری رو دیدم با سیاوش بهم زده بود

پری ازم خواست تا با سیاوش حرف بزنم ومشکلشون رو حل کنم منم توی

رستوران با سیاوش قرار گذاشتم حالا فهمیدی

آرمان:میدونستم

ترانه:چی رو

آرمان:تو فقط عشق منی

ترانه: آرماننننننننننننن

آرمان: جونم

ترانه: منم یک سوال می خوام بپرسم

آرمان: جانم

ترانه: چرا تعقیبم می کنی ؟؟؟؟؟؟؟

آرمان: خیلی سوال سخته

ترانه: دستم روی سینه ی آرمان بود نفشاش تند شده بود سریع بلند شدم

جواب سوالمو میگیرم ازت واز اتاق رفتم بیرون وای خدای من ارمان عاشق من شده

این امکان نداره

وجدان: همه چیز امکان پذیره

ترانه: ولی این مورد خیلی فرق می کنه

وجدان: به نظر من هیچ فرقی نداره

(تهمینه)

نگاهی به آرمین انداختم بایک دست رانندگی می کرد ودست دیگه اش روی پایش

بود(وای چه رسمی حرف میزنی) خنده ای کردم

آرمین: می خوای ببرمت دکتر

ننهیمینه: وای چرا

آرمین: الکی الکی می خندی

تهمینه: اصلا دیگه نمیخندم

آرمین: ببخشید بخند بابا منظوری نداشتم

تهمینه: رو موبه طرف پنجره کردم آرمین دستشو به طرفم دراز کرد و دستمو توی

دستش گرفت با این کارش تعجب کردم دستشو برد روی ضبط و یک آهنگ گذاشت

(دیوونه ی چشمای مشکیتم)

(دیوونه گی هم عالمی داره)

(چشمای تو افتاده به جونم دست از سرمن بر نمی داره)

(دور از تو قلبم خیلی اشوبه)

(بودن کنارت خیلی جذابه)

تهمینه: یاد دیشب افتادم و پریدم بغل ترانه و لپشو بوسیدم

ترانه: یا ابوالفضل چی شد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمین: عشقم عاشقتممم [OBJ]

ترانه: اشتباه گرفتی منو با یکی دیگه تهمینه لبخندی زد و از اتاق رفت بیرون

این چرا همچین کرد به سمت کمد رفتم لباسوشلوار ورزشی پوشیدم موهای

بلند طلایی ام رو دم اسبی بستم از اتاق رفتم بیرون مثل همیشه روی دسته پله

نشستم و سر خوردم رسیدیم پایین آرمان سریع پرید و بغلم کرد

ترانه: هویییییییی چته روانی منو بزار پایین الان یکی میبینه

آرمان: صبح بخیر عشقم

ترانه: صبح شما هم بخیر آقای رادمهر تهمینه از آشپز خونه اومد بیرون سریع

از بغل آرمان پریدم پایین تهمینه با تعجب نگاه می کرد یک تای ابرو شو داد

بالا وزد زیر خنده

ترانه: خدا جون خدای بزرگ فقط یک شفاء کوچولو می خوام که بدی به بنده های

این خونه به جز من

تهمینه: نه بابا

صدای آرمین از بالای پله ها اومد بجز من ترانه خانوم

ترانه: نه دیگه شما هم حساب میشید نگاهم به پای آرمین افتاد بام پیچی بود

خدا بد نده پاتون چی شده؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمین نگاهی به تهمینه انداخت و گفت: نمیدونم کدوم خیر ندیده ای توی کفش

من وزن گذاشته بود

ترانه: زرتی زدم زیر خنده

تهمینه: هر کی این کارو کرده خدا خیرش بده

آرمین: اون وقت چرا؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: فعلا بیاید صبحانه بخوریم که خیلی گرسنمه

آرمان: قربون کلامت این تکه رو خوب اومدی

ترانه: زیر لب گفتم: قربون خودمم یا تیکه کلامم ایش

آرمان: خودت

ترانه: با تعجب نگاهی بهش انداختم یعنی اون قدر بلند گفتم

تهمینه زد زیر خنده و گفت: بابا ماما کی میرسند؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: امشب

(تهمینه)

ساعت نزدیکی ۸ بود که با صدای زنگ خونه سریع دویدم و در رو باز کردم

بابا ماما بودند پریدم بغلشون سلام خوش اومدین

مامان: سلام تهمینه خوبی مادر

بابا: سلام دخترم

تهمینه: ممنون ماما خوبم خوش گذشت

مامان: آره جات خالی

آرمین: سلام اقا جهان خوش اومدین

آرمان: سلام آقا جهان خوش اومدین

(تهمینه)

دردستشویی رو بستم صدای مامی به گوشم خورد سریع به طرفشون رفتم

وایییییییییی برید کنار عشقتون اومد

بابا: سلام دخترم

مامان: سلام دخترم خوبی عزیزم

ترانه: خوبم شما چطورید سفر خارجه خوش گذشت؟؟؟؟

بابا: ممنون دخترم ولی هیچ جا خونه ی آدم نمیشه

مامان: جات خالی بود ترانه

ترانه: اون که صدر صد جای من همیشه خالیه آرمان زد زیر خنده با عصبانیت

نگاهی بهش انداختم خندش کمرنگ شد و سرشو انداخت پایین مامان واسمون

سوغاتی آوردی

مامان: آوردم

ترانه: کجاست ؟؟؟

مامان: بعدا بهت میدم الان خیلی خسته ام

ترانه: مامی برو استراحت کن مامان بابا چمدون به دست به طرف طبقه ی

بالا رفتند آرمین و آرمان روی مبل نشستند منم پریدم جلوشون میان بازی؟

آرمین: بازی؟؟؟؟

تهمینه: آره بازی

آرمان: موافقم

آرمین: چه بازی؟

تهمینه: بالا بلندی

آرمین: مگه ما بچه ایم

تهمینه: آره بچه ایم میای بازی یانه

آرمین: میام فقط بخاطر

تهمینه: خوب خوب بازی رو شروع کنیم

ترانه: زدم زیر خنده

آرمان: اه اصلا قایم موشک چگونه ؟؟؟

آرمین: ای بابا

تهمینه: کی چشم میزازه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمان: من چشم میزارم

آرمان چشم گذاشت سریع هر به سمت کمد رفتم وتوش قایم شدم

آرمان: اومدم کجا باید الووووووووو

ترانه: جلوی دهنمو گرفتم تا صدای خنده هام رو آرمان نفهمه

آرمان دای زد وگفت:دیدمتون

ترانه:منو نمیتونی پیدا کنی آقا آرمان

تهمینه:اه این حساب نیست

آرمین:خخخخخخخخ

آرمان:نفر آخری رو که پیدا کردم میدونم چیکارش کنم

ترانه:با حرف آرمان جا خوردم خدایا باز این دیوونه شد

تهمینه:امکان نداره پیداش کنی

آرمان:بابا پیدا نمیکنم بیا بیرون دختر جون کجایی

تهمینه:من خوابم میاد میرم بخوابم شب بخیر

آرمان: شب بخیر تهمینه خانوم

آرمین: آرمان بیاما هم بریم بخوابیم اثری از ترانه خانوم نیست

آرمان: باشه بریم

ترانه: خونه ساکت ساکت شد برق ها رو خاموش کرده بودند در کمد رو باز کردم

خواستم در برم که برق ها روشن شد آرمان منو گرفت و بغل کرد جیغی کشیدم

تهمینه و آرمین روی مبل نشسته بودند و های های میخندیدند

آرمان: گفتم پیدات می کنم خانوم کوچولو

ترانه: اه شما جر زنی کردید

آرمان: به نظر من جر زنی نبود

ترانه: منو بزار پایین

آرمان: شرط داره

ترانه: هر چی باشه قبول فقط منو بزار پایین

آرمان لبشو آورد کنار گوشم و گفت: منو جلوی تهمینه و آرمین ببوسی

ترانه: با شر آرمان صورتم قرمز شد ولی اگه بهش نه می گفتم تا صبح همین

طور باید می موندم باشه قبول

آرمان: قول

ترانه: قول

آرمین: اه شرط چی بود به ما هم بگید

آرمان: الان میفهمی

ترانه: پام که به زمین رسید سریع به سمت پله ها دویدم

آرمان: کجا در می ری شرط یادت رفت

ترانه: به همین خیال باش آقا آرمان من شرط رو قبول کنم

آرمان: به هم میرسیم ترانه خانوم

ترانه: فعلا شب بخیر به طرف اتاق دویدم تهمنه هم پشت سرم اومد روی

تخت نشستم تهمنه صندلی رو آورد و روبه روم نشست

تهمنه: شرط چی بود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: به لپم اشاره کردم فهمیدی

تهمینه: اوووو عجب شرطی خدایت رحم کنه ترانه آرمانی که من میشناسم تا

کسی رو وادار به یه چیزی نکنه دست بردار نیست

ترانه: هه به من میگن تهرانی کسی حق نداره کاری رو که من نخواستنه باشم وادار

به انجام اون کار کنه

تهمینه: از ما گفتن بود مواظب خودت باش تنها گیرت نیاره

ترانه: گمشوو بیرون تو مواظب خودت باش

تهمینه: من کارمو بلدم اجی جون

ترانه: ال حق که به بابا رفتی

تهمینه: از چه لحاظ

انداختم ۷ بود تهمینه روی تخت نبود وایی خدا سوغاتی ها تموم شد سریع خودمو

به پایین رسوندم خونه خلوت خلوت بود نه مامانی نه بابایی نه تهمینه ای ونه اثری

از اون دوتا کله خر بود اه اول صبحی کجاااا رفتن چرا منو نبردن تمام خونه رو گشتم

بجز اتاق آرمان قدم هامو یواش کردم وبه طرف اتاق آرمان رفتم دست لرزونمو به

طرف دستگیره ی در برم باز کردم با صحنه ای ناجور مواجه شدم چشمامو

بستم وسوره ی قل هو الله رو خوندم

آرمان:مگه جن دیدی

ترانه:از جن بد تر دیدم شما چرا لباس تنتون نیست

آرمان:می خوام برم دوش بگیرم

ترانه: دستمو گذاشتم روی چشمم ولی شیطونه گفت از زیر یه نگاهی بندازم

بدنه برونزه سریع چشم بی ادبمو بستم آرمان به طرفم اومد و دستمو گرفت

ترانه: یا ابوالفضل [OBJ]

آرمان: ای جون خودت اومدی توی دام

ترانه: غلط کردم ببخشید

آرمان: قول دیشب یادت که نرفته گفتم بهم میرسیم

ترانه: واییییی خدا کارم تموم دستمو کشید و بغلم کرد بدنش داغ داغ بود دستشو

روی موهام کشید

ترانه: ولم کن الان یکی میاد تو

آرمان: کسی نیست خونه

ترانه: وای خدایا عجب غلطی کردم پامو گذاشتم این جا

آرمان: حالا بپر بوسم کن

ترانه: امکان نداره

آرمان: داره

ترانه: نداره

آرمان: داره

ترانه: پریدم ولپشو بوسیدم صورتم از شدت خجالت قرمز شد

آرمان: نه دیگه نشد غنچه بده

ترانه: نه خواستم فرار کنم که لباسو روی لبام گذاشت نفس کم آورده بودم

ولی دیگه چاره ای نداشتم وباهاش همراهی می کردم با دستم هلش دادم عقب

بسته آرمان نگاهی بهش انداختم چشماش خمار شده بود خواست دوباره بیاد جلو

که از اتاق در رفتم به دیوار تکیه دادم واییی خدا من چیکار کردم دستمو روی لبم

کشیدم به سمت دستشویی رفتم و آبی به صورتم زدم وای من چم شده

کنترل رفتار من کجاست یه دقه نگهش دار تا ببینم این آرمان از کجا پیداش شد

وجدان: اخ جون عروسی عروسی

ترانه: عروسی کی؟؟؟؟

وجدان: تو و آرمان دیگه

ترانه: تو یکی برو بمیر که حوصلتو ندارم از دستشوی اومدم بیرون جلوی تلویزیون

نشستم شبکه ۳ رو گرفتم فوتبال آخ جون بازی پرسپولیس واستقلال به طرف

آشپز خونه رفتم وظرفی رو پر از تخمه کردم دوباره جلوی تلویزیون نشستم

جونز زرز عشق فقط پرسپولیس صدای آرمان از پشت سرم اومد عشق فقط استقلال

ترانه: بادیدن آرمان اتفاق چند دقیقه پیش یادم اومد خجالت کشیدم ولی به روی

خودم نیاوردم آرمان اومد روی مبل نشست حالا ببینیم جوجو

ترانه: دعا دعا می کردم که استقلال نبره تلفن خونه به صدا در اومد سریع

برداشتمش پری بود نگاهی به آرمان انداختم داشت از فضولی سخته رو می زد

سلام عشقم خوبی؟؟؟

پری: سلام ترانه خوبم خوبی

ترانه:خوبم عشقم

پری: چیه کبکت خروس می خونه

ترانه: دلم واست تنگ شده جونم

پری:با سیاوش صحبت کردی

ترانه: آره عشقم باهاس صحبت کردم راستی بهت اس دادم بخونش

پری:خدا شفات بده ترانه

ترانه: پاشه تو هم سلام برسون

پری: ترانه‌های روانی خدافظ

ترانه: باشه عشقم می بوسمت خدافظ زیر چشمی نگاهی به آرمان انداختم داشت

حرس می خورد لبخندی زدم وروی مبل نشستم

آرمان: کی بود؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: عشقم

آرمان: کی به سلامتی عشق دار شدی

ترانه: خیلی وقته واییییی خدای من داشتم به حرس خوردنش توی دلم های های

می خندیدم چه حالی داشت آرمان از روی مبل بلند شد

ترانه: کجا به سلامتی

آرمان: شرکت

ترانه: به سلامت روی مبل نشستم و می خندیدم غرق بازی شده بودم اه چرا

گل نمیزند با عصبانیت تلوزیون رو خاموش کردم آرمان رفته بود لب تاب رو

بر داشتم و کلی با اسم آرمان توی اینترنت چت کردم وایی که چقدر دختر خر کردم

(آرمان)

آقا جهان این امکان نداره

آقا جهان: پسر من با سپهری صحبت کردم ولی اون قبول نمی کنه خودت که

میشناسیش

آرمین: آقا جهان ما قرار بود با شرکت شما همکاری کنیم

آقا جهان: پسر من واقعا نمیدونم چی بگم

آرمان:نگاهی به آرمین انداختم عصبانیت توی صورتش موج می زد از روی صندلی

بلند شدم واز اتاق رفتم بیرون به سمت دفترم رفتم در رو محکم بهم کوبیدم

سرمو به پنجره تکیه دادم در اتاق باز شد آرمین اومد تو وبا صدای بلندی دادزد

این نامردیه ما با این شرکت قرار داد بسته بودیم با عصبانیت به آرمین نگاهی

انداختم وگفتم:چیکار می تونیم بکنیم خودت که اون سپهری عوضی رو میشناسی

حرف ،حرف خودش و ما نمیتونیم کاری کنیم

آرمین:خدا لعنتت کنه سپهری

آرمان:دستمو کوبیدم به پنجره فکرم پیش ترانه بود تلفن صبح از دستش خیلی

عصبانی ام فکرم وذهنمو در گیر کرده روز وشب فکرم فقط شده ترانه ،ترانه،ترانه

(ترانه)

سر میز نهار نشسته بودیم همه ساکت بودند ساکت ساکت آرمان خیلی ناراحت بود

علت ناراحتی آرمان کار صبح منه آیا؟؟؟؟ ولی فکر نکنم چون همه ناراحت بودند

بابا پارچ آب رو برداشت وگفت: کی راه می افتید پسر؟ آرمان: امشب

با حرف های بابا حسابی جا خوردم دارن چی میگن آرمان داره کجا میره غذا توی

گلوله گیر کرد مامان لیوان آب رو به طرفم گرفت سری لیوان رو گرفتم و سر کشیدم

اشک از گوشه چشمم چکه کرد سریع پاکش کردم واز سر میز بلند شدم

مامان: کجااا ترانه چیزی نخوردی

ترانه: نمیخورم به طرف باغ رفتم اشکام جاری شد رفتم خونه ی کلبه ای

چوبی که با تهمینه ساخته بودیم کنار کلبه نشستم از خونه دور بود

میدونستم که این جا کسی نمیتونه اشکامو ببینه اشکامو پاک کردم

خدایاااا مگه من با آرمان چیکار کردم که داره میره

(آرمان)

به صندلی خالی ترانه نگاهی انداختم اعصابم بهم ریخت کجا رفت

از سر میز بلند شدم و تشکری کردم به سمت باغ رفتم تمام باغ رو گشتم ولی اثری

از ترانه نبود صدای گریه ای به گوشم خورد صدارو دنبال کردم رسیدم به کلبه ی

چوبی ترانه کنارش نشسته بود و گریه می کرد به سمتش رفتم و بغلش کردم سرشو

بلند کرد صورتش خیس از اشک بود برای اولین بار اشکاشو میدیدم چی شده عشقم

چرا گریه می کنی ؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: از کجا پیدام کردی

آرمان: صدای گریه هات

ترانه: برووو تنهام بزار

آرمان: آخه چی شده بگوووووو بهم

ترانه: چی بگم از بدبختیم یا از شانس بدم

آرمان: قربونت برم عشقم تا منو داری خشبخت ترین دختر دنیایی

ترانه: لبخندی زدم و سرمو گذاشتم روی شونه اش داری کجا میری ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمان: چهره ام جمع شد آخه چطور میتونم بهش بگم دارم بر می گردمم

راستش ترانه یه سری مشکل برام پیش اومده باید برگردم

ترانه: چرا آخه بدون تو

آرمان: لبخندی روی لب هام نشست با حرف ترانه امید وار شدم که دوستم

داره دستمو دور کمرش حلقه کردم دوستم داری؟؟؟؟

ترانه: با تمامم وجودم

آرمان: عاشقتم

ترانه: برمی گردی ؟؟؟؟؟؟؟

آرمان: بر می گردمممم

ترانه: از کجا بدونم راست میگی

آرمان: به عشقمون قسم بر می گردم.....

(فصل ۶)

آرمان: به عشقمون قسم بر می گردم

ترانه: بغض گلوم شکست وزدم زیر گریه [OBJ]

آرمان: گریه نکن دیگه گفتم بر می گردم

ترانه: یه قول بهم بده

آرمان: جانم

ترانه: برگردی

آرمان: چشم خانومم قول میدم برگردم و تو میشی خانوم زندگیم تو هم بهم

قول بده

ترانه: چه قولی

آرمان: جز من به کسه دیگه ای فکر نکنی

ترانه: قول میدم.....

(تهمینه)

تهمینه: چرا داری میری ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمین: واسم مشکل کاری پیش اومده

تهمینه: یعنی این دیدار آخرمونه

آرمین: حرفشو نزن

تهمینه: یعنی امیدوار باشم بر می گردی

آرمین:زود بر می گردم.

تهمینه:اشکامو با دستم پاک کردم آرمین به طرفم اومد وبغلم کرد

آرمین:به جون هر دو تامون بر می گردم

تهمینه:قول دادی

آرمین:قول من قوله پس بر می گردم خانوم کوچولو

(آرمان)

از ماشین پیدا شدیم وبه طرف فرودگاه رفتیم هرازگاهی به ترانه نگاهی

می انداختم غم توی چشماش موج می زد ترانه دختری صبور ومهربون از حق

نگذیریم خیلی هم جذاب وکله شق xxxxxxxxxxxxxxx

سوار هواپیما شدیم واسم سخت بود خیلی سخت اون طور که دلم می خواست

بمیرم ولی دوری از ترانه رو نبینم

(ترانه)

آرمان آرمین سوار هواپیما شدند هواپیما پرواز کرد اشکام خود به خود می رختند

پامون که به خونه رسید تهمنینه مثل اون جن گرفته ها رفت طبقه ی بالا

مامان:چشه این

ترانه:نمیدونم

بابا:برو بالابین چش شده

ترانه:به سمت اتاق رفتم تهمنینه روی تخت دراز کشیده بود وگریه می کرد

تهمینه: آبجی

ترانه: جونم

تهمینه: آرمان رو دوست داری ؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: به طرف پنجره اتاق برگشتم

تهمینه: سکوت علامت رضایت است

ترانه: نگاهی به تهمینه انداختم وبا صدای لروزی گفتم: آخه ملت عشق رو که

نمیشه پنهون کرد ای خدا جون مخلصتم یه دقه بیا پایین روزگار تو بین چطور

داره با ما بازی می کنه بین عشق فاطله میندازه

تهمینه: دلت خیلی گرفته

ترانه: به شدت آجی دلم از تموم دنیا گرفته

استاد امتحان ها رو سریع بین دانشجو ها پخش کرد و گفت: نیم ساعت بیشتر وقت

ندارید سوالات بسیار آسون هستش شروع کنید نگاهی به تهmine انداختم سرش

توی برگه اش بود و تند تند می نوشت اه اصلا حوصله ندارم بنویسم نگاهی به

سوال ها انداختم جواب های هیچ کدوم یادم نمیومد مداد رو برداشتم و شروع

به نقاشی کاریکاتور استاد کردم ایه ای بالای سرم احساس کردم سرمو بلند کردم استاد بالای

ایستاده بود سریع برگه رو مچاله کردم با اشاره تهmine برگه رو سمتش

پرتاب کردم

استاد: خانوم تهرانی داری نظم کلاس رو بهم میزنی

ترانه:مگه من چیکار کردم استاد

استاد:عجب رویی داری تو

ترانه: مخلصتم

استاد: چیییییییییییییییییییییی

ترانه:هیچی فکرتو درگیر نکن استاد به طرف تهمینه رفت لطفا برگه رو بدین به من

تہمینہ: کدوم برگہ

استاد: خانوم تهرانی با من کل کل نکن می‌گم برگه رو بده

تھمینه:چی برگه استاد خیالاتی شدی بچه ها شما برگه ای دیدید

صحر یکی از دانشجو های کلاس گفت: فقط یه چیز میدونم بابام دکتره استاد

اگه دوست داشتید میتونید مراجعه کنید

استاد: خیلی

ترانه: خیلی چی

استاد: میدونم باهاتون چیکار کنم

ترانه: بدو بدو دست ننه تو بگیر بیار بدو بچه ننه دست وجیغ بچه ها فضای

کلاس رو پر کرده بود استاد با عصبانیت از کلاس رفت بیرون

محمد: ایول ترانه

ترانه: اینم امتحان امروز خخخخخخخ

صدرا: این ترم نندازتمون

ترانه: غلط کنه

صدف اومد وسط کلاس امروز مهمونی خونه ی ما

شاهین: اییییی جون دلم واسه یک مهمونی تنگ شده بود

ترانه: پری امروز نیومده

صدرا: نه نیومده

صدق: خودمم به پری خبر میدم

ترانه: من شاید نتونم پیام صدرا بلند شد و پای تخته نوشت: بی تو هرگز

صدف: چراااا نمیای بی تو حالب نمیده

ترانه: کار دارم

صدرا: ترانه جونم بیا دیگه

ترانه: اولم ترانه جون نه ترانه خانوم دوم گفتم سرم شلوغه

صدرا: اووووو چیه واسه ما قیافه می گیری

تهمینه: صدرا سر به سر خواهرم نزار

صدرا: ببخشید بابا منظوری نداشتم

(ترانه)

ماشین رو توی پارکینگ پارک کردم و پریدم بیرون حاج محسن جلوی در ایستاده

بود سلام حاجی جون

حاج محسن: سلام دخترم خوش اومدی

ترانه: خوش باشی بی زحمت کلید ماشین رو بگیر امروز واسم ببر کارواش

حاج محسن: چشم دخترم

ترانه: آقای حاجی جون فعلا

حاج محسن: خدانگهدار دخترم

ترانه: مثل همیشه کفشامو در آوردم وبدو بدو به طرف خونه دويدم مامان جلوی در

با دونفر خانوم ايستاده بود چهره هاشون واسم آشنا بود با مامان يه چند باری

ديدمشون ولی هيچ خوشم نمياد ازشون

مامان: سلام ترانه جان خوش اومدی

ترانه: یک تای ابرومو دادم بالا وایییی مامان چه مهربون شده بود

خانومه: سلام ترانه جان خوبی ترانه: با لحن سردی گفتم ممنون

مامان: تهمینه کجاست

ترانه: بادوستاش رفته بیرون من میرم بالا کار داشتی صدام کن

مامان: باشه عزیزم

ترانه: به سمت طبقه ی بالا رفتم خواستم برم اتاقم که چشمم به اتاق آرمان افتاد به

سمت اتاقش رفتم هنوز بوی عطرش توی اتاق بود روی تختش نشستم

در اتاق باز شد سریع پشت در اتاق قایم شدم مریم جون بود ملافه هارو از

برداشت واز اتاق بیرون رفت سریع از اتاق بیرون اومدم مامان منو این جا نبینه باز

یک دردسردیگه رفتم توی حموم وشیرجهزدم توی وان الان یک آب بازیه

حسابی حال میده.....

(تهمینه)

در خونه رو باز کردم به طرف پله ها رفتم که صدای مادر به گوشم خورد

مامان:تهمینه

تهمینه:جانم مامان

مامان:بیا بشین کارت دارم

تهمینه:برم لباس هامو عوض کنم میام

مامان:نه بشین کارم واجبه

تهمینه: سری تکون دادم وروی مبل روبه روی مامان نشستم

مامان: تهمینه تو بزرگ شدی دختر فهمیده ای شدی

تهمینه: چیزی شده

مامان: تهمینه من با، بابات دیشب صحبت کردم اونم قبول کرده فقط مونده نظر

خودت

تهمینه: بگووووو مامان چی شده

مامان: رامین پسر نرگس خانوم امروز زنگ زد واسه خاستگاری منم قبول کردم

که بیان

تهمینه: با حرف مامان حصابی جاخوردم چی ازدواج اونم با مرد دیگه ای این

امکان نداره من جز آرمین کسه دیگه ای رو دوست ندارم ونخواهم داشت

مامان:تهمینه فهمیدی چی گفتم

تهمینه:برای اولین بار تو روی مامان ایستادم زدم زیر گریه چی داری میگی

مامان کی بهت اجازه داد خاستگار دعوت کنی

مامان:به به تهمینه خانوم اجازه ی تو دست من وباباته فهمیدی

تهمینه:هیچ وقت نمیفهمم واسه آینده ی من شما داری تصمیم می گیری

مامان:آره ما تصمیم میگیریم

تهمینه:مامان مگه شما نگفتی من فهمیده شدم می تونم واسه خودم تصمیم بگیرم

پس چی شد این حرف ها

مامان: تو می تونی تصمیم بگیری ولی نه در ازدواج

تهمینه: این نامردیه مامان به طرفم اومد دستشو روی موهام کشید دخترم

ما صلاح تو رو می خوایم

تهمینه: دست مامان رو کنار کشیدم لازم نکرده داری با دست خودت نابودم می کنی

مامان: چی داری میگی تهمینه

تهمینه: خودمم تصمیم میگیرم

مامان: غلط می کنی

تهمینه: سری تکون دادم وبه طرف اتاقم رفتم روی زمین نشستم من چطور میتونم

بامرد دیگه ای ازدواج کنم خدایا!!!! خودت کمک کن ترانه از حموم اومد بیرون

ترانه: سلام چی شده نگاهی به ترانه انداختم به سمتم اومد و بغلم کرد

ترانه: نبینم غمتوو جوجوی آبجی

تهمینه: ترانه

ترانه: جونم

تهمینه: مامان

ترانه: مامان چی شده ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه: بزور می خواد من ازدواج کنم

ترانه: داری چی میگی

تهمینه: ماجرا رو تعریف کردم ترانه با عصبانیت به سمت کمد رفت و لباس تنش

کرد از اتاق رفت بیرون

(ترانه)

مامان مامان کجایی

مامان:جانم دخترم

ترانه:تهمینه چی میگه حرفاش واقعیت داره

مامان:تو دخالت نکن

ترانه:چطور دخالت نکنم تهمینه خواهرمه

مامان:برو توی اتاق

ترانه:مامان اون نمی خواد ازدواج کنه داری مجبورش می کنی به این ازدواج

مامان با صدای بلندی داد زد خفه شو ترانه رفتار مامان برام غیر باور شده بود

به سمت مامان رفتم مامان شما داری یک ازدواج اجباری.....

مامان:کافیه ترانه کافیه.

ترانه:مامان داری با زندگی تهمینه بازی می کنی

مامان:باشه باشه اون خواهر ته دوشش داری هیچ اشکالی نداره ازدواج نمی کنه

ترانه:لبخندی روی لب هام نقش شبست

مامان:ولی شرط داره

ترانه:با جون و دل چه شرطی

مامان:تو به جای تهمینه ازدواج کنی

ترانه: اشکام ناخوداگاه جاری شد روی زمین زانو زدم آخه چرا مامان

مامان: یا تو ازدواج می کنی یا تهمینه فکراتو بکن فعلا کار دارم میرم

ترانه: با صدای بلندی داد زدم یه روز پشیمون میشی

مریم جون به طرفم اومد و بازو مو گرفت دستمو بالا آوردم خودم میرم از روی زمین

بلند شدم وبه اتاقم رفتم در اتاق رو باز کردم سرم گیج رفت دستمو به دیوار گرفتم

تهمینه به طرفم اومد چی شده ابجی حالت خوبه

ترانه: خوبم

تهمینه: صحبت کردی

ترانه: آره

تهمینه: خوب چی شد

ترانه: مامان شرط گذاشت

تهمینه لبخندی زد و گفت: ایول ابجی میدونستم نظرشو تغیر می دی حالا شرط چیه؟

ترانه: من به جای تو ازدواج کنم

تهمینه: داری چی میگی یعنی این امکان نداره این نامردیه

ترانه: دستامو دور سرم گرفتم لطفا بسته تهمینه بسته

تهمینه: می خوام چیکار کنی ؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: نمیدونم

در اتاق باز شد مریم جون با چهره ای جمع شداومد داخل و گفت: آقا جهان پایین

منتظر تونه

ترانه:نگاهی به ساعت انداختم این موقعه بابا خونه چیکار می کنه

تهمینه با نگرانی گفت:مریم جون شما برو ما میایم

مریم جون:باشه دخترم

ترانه:به سمت در رفتم تهمینه به در تکیه داد

تهمینه:میتروسم

ترانه:من پیشیتم

تهمینه:من نیام پایین

ترانه:می خوای عصبانیت بابا شدت بگیره

تهمینه: خدایا خودت کمک کن به طبقه ی پایین رفتیم بابا روی مبل نشسته

بود

ترانه: با ماکاری داشتید

بابا: بیاید بنشینید

روی مبل نشسته بودیم تهمینه دستمو سفت گرفته بود

بابا: تهمینه میبینم که زبونت دراز شده توی روی مامانت ایستادی

تهمینه: بابا مجبور بودم

بابا: غلط کردی دختره ی احمق وقتی مادرت میگه ازدواج کنی یعنی باید

ازدواج کنی فهمیدی

تهمینه: آخه بابا.....

بابا: دهن تو بند وقتی من و مادرت برات تصمیم می گیریم پس باید به تصمیم ما

احترام بزاری

ترانه: با عصبانیت به بابانگاه کردم و از روی مبل بلند شدم بابا من می خوام به

جای تهمینه ازدواج کنم و به شرط مامان عمل کنم ولی اینو بدون در حقمون

نامردی کردین. ما دختریم و تصمیم ازدواج با ماست ولی نمیدونم شما چه پدر

و مادری هستید ولی اگه شما چنین می خواید من قبول می کنم

تهمینه: ولی آبجی

ترانه: ساکت باش تهمینه من ازدواج می کنم یک ازدواج اجباری من بخاطر

شما ازدواج نمی کنم فقط بخاطر خواهرم من دوست ندارم آینده ی خواهرم

خراب بشه ولی بابا خیلی پستی خیلی بابا بلند شد ویکی خوابوند زیر گوشم

خفه شو دختره ی زبون دراز خاک برسر من که شما دو تا رو بزرگ کردم گمشو برو

از جلوی چشمام

(فصل ۷)

خفه شو دختره ی زبون دراز خاک بر سر من که شما دو تا رو بزرگ کردم گمشو برو

از جلوی چشمام

ترانه: به سمت اتاقم دویدم در روبستم وبه در تکیه دادم زدم زیر گریه آرمان کجایی

نامرد قول دادی زود بر گردی پس کجایی یک سال گذشت وتو هنوز پیدات نیست

بههم قول دادی آرمان به همین آسونی زدی زیر قولت

سر سفره ی عقد نشسته بود دنیام داشت خراب میشد تمام آرزو هایی که با

آرمان داشتم به باد رفت زیر تور اشکام داشت خود به خود میومد هیچ کس متوجه

حال خراب من نشده بود بغض به گلوم فشار آورده بود نگاهی به مامان و بابا انداختم

خیلی خوش حال بودند خیلییییی ولی اصلا متوجه ی من نشدند که دارم نابود

میشم این یک ازدواج اجباریست من رامین رو دوست ندارم اون مرد زندگی من

نیست زندگی من به یک بله گفتن بستگی داره

(تهمینه)

اشکامو پاک کردم وبه طبقه ی پایین رفتم ابجیم بخاطر من داره ازدواج می کنه

تغصیر منه من مقصرم زندگی خواهرمو من نابود کردم دستمو بردم روی

ظبط ویک آهنگ گذاشتم .

(همه چیز مثل یک قصه شروع شد)

(دست دلم جلو چشم تو رو شد)

(حال چشمای تو خوب بود از اول)

(بامنی حال منم زیروروشد)

(عاشقتم بایک قلب شکسته)

(عاشقتم ولی خسته ی خسته)

(من همونم که تا عالم و آدم)

(دلشو جز تو به هیشکی نبسته)

(تورو می خوامت تورو می خوامت)

(مثل دیوونه ها دوست دارم)

اشکامو با دستم پاک کردم زدم روی ترمز من نباید بزارم زندگی آبجیم خراب

بشه پامو روی ترمز گذاشتم وبه طرف خونه رفتم از ماشین پیاده شدم دست و

جیغ مهمون ها فضای خونه رو پر کرده بود نگاهی به ترانه انداختم چشمش پر

ازاشک شده بود بله رو گفته بود آره روی زانو هام نشستم وزدم زیر گریه

دستی روی شونه ام قرارگرفت سرمو بلند کردم ترانه بود دستشو توی دستم گرفتم

متاسفم آبجی ترانه اشکاشو پاک کرد وگفت:بلندشو دوست ندارم خواهرمو ناراحت

ببینم دست ترانه رو گرفتم و بلند شدم یعنی تو ناراحت نیستی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: ناراحت، خودت چی فکر می کنی

تهمینه: نگاهی به اطرافم انداختم همه به ما نگاه می کردند لبخندی به ترانه زدم

وبغلش کردم

-

(چند ماه بعد)

مبایل رو برداشتم و شماره ی رامین رو گرفتم

ترانه: سلام

رامین: باز چیه

ترانه: امشب میای خونه

رامین: نه نمیام

ترانه: رامین تو که هیچ وقت خونه نیستی تو دیگه چه ادمی هستی

رامین: بتوجه دختره ی عوضی

ترانه: میدونی از عقدمون ۴ ماه گذشته ولی تو رو من ۳ روز بیشتر ندیدم

تو هر روز با دوستان بیرونی

رامین: دهن تو ببند فعلا کار دارم خدافظ

ترانه: موبایل رو پرت کردم طرف دیوار خدا لعنتت کنه رامین متنفرم ازت

سویچ ماشین رو برداشتم دلم واسه تهمینه خیلی تنگ شده بود دلم می خواست

برم ببینمش نگاهی توی آینه انداختم صورتم کبودبود کار رامین عوضیه سریع کرم

مالیدم به صورتم تا کبودی دیده نشه ولی خیلی تابلو بود سوار ماشین شدم وراه

افتادم بعد از چند دقیقه به باغ رسیدم بادیدن حاج محسن لبخندی روی لب

هایم نشست نگاهم به خونه افتاد دلم خیلی تنگ شده بود از ماشین پیاده شدم

رفتم داخل خونه صداهای مختلفی از خونه می اومد وقتی وارد خونه شدم با چهره

های آشنایی روبه رو شدم آره درست دیدم خودش بود خود نامردش اشکی از

گوشه چشمم چکه کرد سریع پاکش کردم تهمنینه با دیدن من پرید بغلم وبوسم کرد.....

تهمنینه:سلام ابجی خوش اومدی دلم خیلی برات تنگ شده بود صورتت چی شده؟

ترانه:سلام تهمنینه منم دلم واست تنگ شده بود هیچی مهم نیست یک خراش

کوچیکه

تهمینه: ولی این که خراش نیست کبود شده

ترانه: گفتم مهم نیست ماما بابا کجاستند

تهمینه: رفتند شرکت

ترانه: خیل خوب به طرف آرمان رفتم سلام چه عجب ما شما رو دیدیم آقای رادمهر

آرمان چشمش پر از اشک شده بود با بغض گفت: سلام ترانه

نگاهمو ازش گرفتم وبه آرمین سلامی گفتم روی مبل نشستم

تهمینه: من میرم کار دارم خدا حافظ

آرمین: منم میرم

آرمین و تهمینه رفتند دستامو توی هم قلاب کردم چه خوش قولی

آرمان: ببخشید کارم طول کشید

ترانه: تو بهم قول دادی می فهمی قول

آرمان: هنوز که چیزی نشده

ترانه: هه چیزی نشده

آرمان: من تو رو فردا از بابات خاس تگاری می کنم ترانه بخدا هر لحظه ی عمرم به

تو فکر می کردم

ترانه: خاستگاری دستمو بالا آوردم وبه انگشتر اشاره کردم ازدواج کردم

آرمان: چشمامو باز وبسته کردم چی کی ازدواج کردی تو چیکار

ترانه:اره ازدواج کردم اونم یک ازدواج اجباری میدونی چقدر منتظرت بودم

تمام روز مینشستم وبه در زل می زدم که شاید تو از این در بیای تو ولی.....

آرمان به سمتم اومد دستمو گرفت وگفت:ازدواج اجباری مگه تو بهم قول نداده

بودی

ترانه:هه قول

آرمان:چی به روزت اومده ترانه

ترانه:نابودم کردی

آرمان:به همین آسونی ولت نمی کنم

ترانه:با عصبانیت از روی مبل بلند شدم من یک سال منتظرت بودم ولی تو

نیومدی میفهمی چی میگم روز ها و شب ها فقط بخاطر تو اشک ریختم ولی تو

چیکار کردی این حلقه ای که دستم میبینی فقط بخاطر.....نمیدونم چی بگم

از خونه رفتم بیرون آرمان دنبالم میدوید سوار ماشین شدم

درخونه رو باز کردم رامین اومده بود اشکامو پاک کردم این موقعه ی روز رامین

خونه چیکار می کنه

رامین: کجااا بودی

ترانه: خونه ی بابام

رامین: تو غلط کردی چرا رفتی مگه من بهت اجازه دادم

ترانه: اما رامین اونا پدر و مادر من هستند

رامین: عوضی تا من شوهرتم تو حق نداری پا تو توی اون خونه بزاری

ترانه: تو کی هستی به من دستور میدی

رامین: من کی هستم تو کی هستی احمق

ترانه: حوصله ی دعوا ندارم بکش کنار

رامین: گمشووو از خونه بیرون

ترانه: مثل این که یادت رفته این خونه ی منه

رامین: گمشو بیرون

ترانه: خفشو عوضی از کنارش رد شدم ولی دستمو گرفت و پرتم کرد روی زمین

ترانه:اووو چته روانی به سمتم اومد ودهنمو گرفت یکی زدتوی گوشم

ترانه:سگ وحشی چته کمر بندشو در آورد وافتاد به جونم این قدر زد که بی هوش

شدم.....

ترانه:من کجام

بابا:به هوش اومدی دخترم

مامان به سمتم اومد وگفت:غلط کردم ترانه غلط کردم

ترانه:بابا من این جاجیکار می کنم

بابا:آروم باش دختر نازم آروم باش

در اتاق باز شد با چهره ی آرمان ملافه رو کشیدم روی صورتم

آرمان: آقا جهان موحدی طلاق نامه رو امضاء کرد

بابا: ممنون پسر

با حرف آرمان جا خوردم یعنی من از رامین جدا شدم

ملافه رو از روی صورت تم برداشتم و به بابا نگاه کردم

بابا: معذرت می خوام دخترم

ترانه: دست بابا رو گرفتم و بوسیدم اشکال نداره

دکتر اومد داخل اتاق لطفا دور مریض رو خلوت کنید

مامان: حالش چطوره آقای دکتر

دکتر: حال دخترتون کاملا خوبه فقط اضطراب و نگرانی زیاد و اسهال خوب نیست

مامان: پس مرخص میشه

دکتر: بله فقط باید فرمی رو پر کنید

آرمان: من پر می کنم

ترانه: نگاهی به آرمان انداختم لبخندی روی لب داشت با لبخندش اخمی کردم

سرشو انداخت پایین وازاتاق رفت بیرون

(فصل ۸)

از ماشین پیاده شدیم مامان دستمو گرفته بود به داخل خونه رفتیم تهمینه

از دور اومد وبغلم کرد ولی سرش انداخته بود با دستام سرشو بالا آوردم

تموم شد

تهمینه لبخندی زد و گفت: میبخشی منو

ترانه: تو که کاری نکردی

تهمینه: ایول اجی میدونستم برمیگردی

ترانه: جدی

تهمینه: جون تو

ترانه: حالا گمشووو اون بر که خیلی خسته ام

تهمینه: آخ جون شروع شد همه زدن زیر خنده مریم جون به طرفم دوید

مریم جون: سلام دخترم خوش اومدی

ترانه: سلام مریم جون

مریم جون: خوش حالم که دوباره برگشتید

ترانه: منم همین طور

مامان: مریم جون لطفا شربت بیار

مریم جون: چشم خانوم

بابا: خانوم جان یک دقیقه بیا بالا کارت دارم

مامان: چشم الان میام

آرمین و آرمان روی مبل نشسته بودند و پیچ پیچ می کردند به سمت اتاقم رفتم

تهمینه هم پشت سرم اومد دلم واسه اتاقم تنگ شده بود روی تختم نشستم

آخ هیچ جا خونه ی آدم نمیشه

تهمینه: ترانه جون میای امشب بریم بیرون خیلی وقته باهم نرفتیم

ترانه: خیلی خسته ام

تهمینه: ای بابا بریم دیگه دلمو نشکن

ترانه: باشه فقط بخاطر دلت

تهمینه: ایولllllllllllllllllll

(آرمین)

چیزه آرمان

آرمان: چیه

آرمین: خوبی

آرمان:ها

آرمین:هاها نکن بگوو بله

آرمان:اه دارم فوتبال نگاه می کنم

آرمین:کنترل تلویزیون رو برداشتم و خاموش کردم

آرمان:خرهههههه چرا خاموش کردی

آرمین:به حرف های من توجه کن

آرمان:چیه خوب؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمین:امشب میای بریم بیرون

آرمان:نه کار دارم

آرمین: باید بیای

آرمان: گفتم کار دارم

آرمین: تو رو خدا اااااااا

آرمان: باشه

آرمین: پس قرارمون امشب یک رستوران دعوت من

آرمان:خبریه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمین: نه اصلا آدم نمیشه با برادرش بره بیرون

آرمان:اون کنترول تلوزیون رو بده به من

آرمین: کنترل رو به طرف آرمان پرتاب کردم

آرمان:بی ادب

آرمین:خودتی

آرمان:من نمیام

آرمین:غلط کردم ببخشید

آرمان:حالا شد

آرمین:اگه بخاطر نقشه ی تهمینه نبود صد سال سیاه منت کشی نمی کردم

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX[OBJ]

آرمان:چیزی گفתי

آرمین:نه من چیزی نگفتم مایلیم اس داد برداشتمش تهمینه بود

تهدیه: عملیات با موفقیت انجام شد

آرمین: عالیییییییییی انجام شد

(ترانه)

آریشی ملایم کردم نگاهی توی آینه انداختم عالییییییی شدم

در اتاق باز شد تهمینه اومد تو وقتی منو دید سوتی زد وگفت: چه کردی ای پرنسس

ترانه: بِلِه بِلِه [OBJ]

تہمینہ: بریم پرنسس

ترانه: بریم جلو ی یک رستوران توقف کردیم یک رستوران شیک و بزرگ

رفتیم داخل رستوران اوففففففففف عجب جایی بود سر یکی از میزها

نشستیم شمع، گل رز پر شده ی طبیعی روی میز بود وایییی این اولین

رستورانی که این طور میبینم

تهمینه: چطوره

ترانه: عالییهههههه

تهمینه: من برم دستشویی زودی بر می گردم

ترانه: چه وقته دستشویی رفتنه

تهمینه: زودی بر می گردم

ترانه: باشه برو

(آرمان)

کرواتم رو سفت بستم نگاهی به آینه انداختم تیپم خوب بود بریم آرمین

آرمین: اوووووو شماره بدم خشتیپ

آرمان: گمشووو بریم

آرمین: ادب را لطفا رعایت کنید

سوار ماشین شدیم بعد از چند دقیقه جلوی یک رستوران توقف کردیم

آرمین: داداش من میرم ماشین رو پارک کنم شما برو میز ۴ بشین من میام

آرمان: زود برگردی

آرمین: باشه

آرمان: داخل رستوران رفتم سر میز چهار یک خانوم نشسته بود به طرفش رفتم

پشتش به من بود ببخشید خانوم با چهره ی ترانه روبه رو شدم اون این جا چیکار

می کنه

آرمان:این جا چیکار می کنی

ترانه:باید از تو بپرسم این جا چیکار می کنی

آرمان:با آرمین اومدم

ترانه:منم با تهمینه اومدم با صدای بلندی داد زدم تهمینه~~~~~

آرمان سر میز نشست وگفت:خوب این که خوبه من می مونم با تو

ترانه:امکان نداره من با تو سر یک میز بشینم مایلیم اس داد سریع برداشتم

تهمینه بود بازش کردم:خوش بگذره اجی جون شبتون شیک بوس بای از شدت

عصبانیت و خجالت قرمز شدم

آرمان: چیزه ترانه

ترانه: چیه؟؟؟؟؟؟؟؟

آرمان: راستش چطور بگم خوبی

ترانه: خوبم

آرمان: خدا رو شکر ترانه چرا باهام این طوری می کنی بخدا دق می کنم

مگه من چیکار کردم ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

ترانه: چیکار کردی ؟؟؟ به همین زودی فراموش کردی

آرمان: میدونم یه غلطی کردم ببخشید

ترانه: هههه ببخشم

آرمان: می خوام بدونی چقدر دوست دارم

ترانه: هیچ وقت دوست نداشته باشی تو یک دروغگویی

آرمان: استین لباسمو زدم بالا بیا ببین چقدر دوست دارم ببین اسمتو روی

دستم با تیغ نوشتم چرا داری با من لج می کنی

ترانه: نگاهی به دستش انداختم با تیغ نوشته بود عاشقتم ترانه

آرمان: حالا فهمیدی دوست دارم بخدا ترانه این دفعه رگمو میزنم

ترانه: بزنی به من چه

آرمان: چاقو رو از روی میز برداشتم و بردم روی دستم

(ترانه)

آرمان درد دارم تو رو خدا کمکم کن

آرمان:الان دکتر میاد عشقم صبر داشته باش

ترانه:آرمان دارم می میرم

آرمان:آروم باش زندگیم آروم باش

دکتر در اتاق رو باز کرد پرستار ها همه جمع شدند بالای سرم یکی از پرستار ها

آرمان رو از اتاق برد بیرون

وقتی به هوش اومد همه بالای سرم بودند مامان از دور ترنم رو به طرفم آورد

و گذاشت بغلم نگاهی بهش انداختم این جوجو به باباش رفته بود وایییییی خدای

من چقدر نازه باورم همیشه این جوجو مال خودمه صورتم رو بردم جلو ولپ گل

گلی شو بوسیدم عاشقتم دخترم

مامان:مبارک باشه دخترم

بابا:مبارک باشه دخترم ،دختر نازی داری

ترانه:ممنون بابا جون در اتاق باز شد با دیدن پری جیغیییییی کشیدم که

ترنم از خواب پرید

پری:سلاممممم عشقم

ترانه:سلام پری دلم واست یه دنیا تنگ شده بود

پری:منم دلم واست تنگ شده بود ترانه

ترانه: سیاوش کجاست ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

پری: سره کاره واقعا باید از آقا آرمان تشکر کنم با حرف هایی که به سیاوش زد

عقلش اومد سر جا |||||

ترانه: خدا رو شکر

پری: واییییی بیینم جوجو رو چقدر نازه

ترانه: ممنون پری جون

تهمینه: برید ددد ددد ددد کنار بیینم جوجوی خاله رو بدینش به من

ترانه: لبخندی به تهمینه زدم و گفتم: آرسین کجاست ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

تهمینه: با آرمین رفته بیرون واییییی ترانه نمیدونی کلافم کرد این بچه

پری:مادر شدن همینه دیگه

تهمینه:واییییی چقدر نازه به آرمان رفته

در اتاق باز شد آرمان اومد داخل لبخندی روی لب داشت با لبخندش تموم

درد هایی که داشتم فراموش کردم آرمان به طرف تهمینه رفت وترنم رو گرفت

آرمان:به این دنیا خوش اومدی دختر نازم

از بیمارستان مرخص شدم آرمان ترنم رو برده بود توی ماشین به سمت

ماشین رفتم وسوار شدم سلام

آرمان:سلام عشقم بیابین چقدر دخترمون نازه

ترانه: به باباش رفته

آرمان: زیباییش به مامانش [OBJ]

ترانه: لبخندی زدم آرمان ترنم رو داد دستم و ماشین رو، روشن کرد

آرمان: دستمو بردم روی ضبط و یک آهنگ به افتخار عشقم و جوجومون گذاشتم

(صدا کن اسممو عشقم)

(صداتم واسه من خوبه)

(نگاکن توی چشم من)

(نگاتم واسه من خوبه)

(بازم موهاتو وا کردی)

(عجب موجی تو موهاتو)

(یه دریا زیر سر داری)

(یه دریا پشت پلکاته)

(یه دریااااا پشت پلکاته)

(به چشمتا قسم آروم)

(نمیشم تا نیای با من زیر بارون)

(به این احساس دلبستم دارم وابسته میشم ساده و آسون)

(به چشمتا قسم آروم نمیشم تا نیای با من زیر بارون)

(به این احساس دلبستم دارم وابسته میشم ساده و آسون)

آرمان: ترانه

